

آیا جهان بینی علمی،

از صفت «امروزی بودن» برخوردار است ؟

آقای نایبی!

با اظهار امتنان از شما دوست عزیز که در مدت خیلی کوتاه به نامه ام جواب دادید. البته هدف من از سوالم باز پرسى نظریات دوستان دانشمند با طرز دید متفاوت با قضایا برای شناخت بهتر علمی در ارتباط با موضوعات مختلف فلسفی سیاسی و علمی میباشد. از همین سبب به خودم جرئت دادم بعد از مطالعه بعضی مضامین سایت شما برخی نکاتی را که در ذهنم عرض وجود نموده بودند، عرض فهم بهتر از شما بپرسم.

حالا قبل از آنکه به اصل مطلب پردازم با یک مثال هدفم را به شما توضیح میدارم : اگر گاهی از روی کنجکاوی به اطراف خود نظر بیاندازیم و به وسایلی که روزمره مورد استفاده قرار میدهیم دقت بیشتر به خرج دهیم متوجه میشویم که اکثر وسایل مورد استفاده ما در حال تغییر و بهتر شدن از نگاه کیفیت کاری ، رفع نواقص تخنیکی ، سهولت در استفاده، کم خرج ساختن مقدار انرژی که مصرف مینماید، دیکورسیون بهتر ، امکانات بهتر تخنیکی و غیره میباشد. مثلاً یک دستگاه تیلیفون موبائیل ، یک پایه کمپیوتر معمولی و یا یک دستگاه تلویزیون چند سال قبل را با امروز مقایسه کنید ، متوجه تفاوت فاحش دو دستگاه قدیمی و جدید میشوید. در بعضی مواقع تغییر انقدر است که نا خود آگاه از امکانات پایینتر تخنیکی دستگاه قدیمی احساس حالتی تحقیر امیز به ان به ما دست میدهد. حالا اگر تفاوت بیشتر از ده سال باشد این حالت قوی تر میباشد و به دستگاه قدیمی از روی ظرافت طبع اسم دیگری میگذاریم.

مثل اسم یخچال که پسرم بالای تیلیفون موبائیل قبلی ام گذاشته بود. اگر در مجموع ببینیم متوجه میشویم که هر فابریکه تولیدی با شدت و خرج نسبتاً بالا مصروف

مطالعه نواقص کاری دستگاه قبلی و بهتر سازی محصول جدید خود میباشد. چه در صنعت الکترونیک، چه در بخش ادویه سازی، یا صنعت تولید موتر، طیاره و بالاخره در مسائل و علوم اجتماعی و غیر...

حال سوالم از شما منحيث کار شناس و آگاه در بخش جریانات چپی و بخصوص جریاناتی که وابسته به طرز اندیشه مارکسیستی و لینینستی میباشد اینست که شما کدام نکات را در نظریات کارل مارکس قدیمی و از مد رفته تشخیص میدهید (مربوط شرایط زیست قرن نهم) و کدام بخش آنرا هنوز قابل استفاده میدانید؟ اگر نکته ای را قابل تغییر میدانید کدام ها اند؟ حال فکر کنید اگر این فیلسوف بار دیگر بروی کره ارض بیاید، کدام مسله فلسفی و یا تیوری اقتصادی خود را به شرایط عصر عیار خواهد نمود؟ هدف من اینست که شرایط آلمان قرن نهم و یا شرایط اروپا در قرن نهم تا امروز تفاوت غیر قابل باور نموده است. تغییرات اساسی در حیات اجتماعی انسان ها پدید آمده است. سطح دانش انسان ها در هر بخش به طور غیر قابل انتظار انسان های دو قرن قبل تغییر نموده است. با در نظر داشت این همه انکشافات نظر نیو مارکسیستی چه میباشد؟ اگر در اینباره برایم معلومات بدهید مسرور خواهم شد.

با احترام

(غلام عمر از هالند)

دوست گرانقدر عمر زرشوی!

اگر درست دریافته باشم پرسش اساسی شما در مورد این است که آیا مارکسیزم برای جهان امروز قابلیت زیست و کارایی دارد یا خیر؟ و یا ممکن دنباله منطقی پرسش شما این سوال باشد: آیا «چپ» به طور کلی و چپ افغانی به طور اخص، دلیلی برای هستی خود دارند؟

با آنکه از هشت سال بدینسو در این زمینه ها به طور مفصل در نشریه آینده توضیحات داده ام، اینک به طور فشرده به شما پاسخ میدهم تا بر «اکنونی بودن» بینش نگارنده سرمایه تأکیدی سزاوار کرده باشم. نخست در مورد کاربرد واژه ها باید

دقیق بود. ممکن شما از مفهوم مارکسیزم نوعی برداشت داشته باشید، متفکرین بورژوا نوعی دیگر و من گونه دیگری. به طور مؤجز باید گفت که برای من، مارکسیزم کدام مجموعه تمام شده اندیشه‌ها، احکام و نصوص نیست که در یک قفسه کتابخانه گنجانیده شود و بر بنیاد آن بتوان از صفحه اول جلد اول آغاز کرد و به صفحه آخر جلد اخیر رسید و درباره هر اندیشه و حکم آن از زاویه واقعیت امروزی داوری کرد که کدامیک مطابق شرایط امروز است و کدامیک نیست. این چنین برخورد در باره یک برنامه سیاسی - اقتصادی یا پروگرام یک حزب ممکن است؛ مثلاً در مورد برنامه عمل ح.د.خ.ا که «۴۳» سال پیش تدوین شده بود، میتوان چنین ارزیابی را به سررساند. و اما مارکسیزم چیست؟ مارکسیزم عمدتاً یک «جهانبینی» است که بر اساس شناخت علمی با یک روش تحلیلی علمی تدوین یافته است. توضیح میدهم:

از آغاز تفکر مدون فلسفی که با سقراط آغاز شد و با ارسطو به شکل پخته کلاسیک خود رسید، دو گونه هستی در برابر هم مطرح شده اند: از یک سو جهان بیرونی یا مادی یا عینی یا واقعیت بیرونی و از سوی دیگر ذهن یا روح یا آگاهی یا شعور یا تفکر و اندیشه.

این دو گونه هستی به دو جهان جدا از هم با مرز غیر قابل عبور دریافته میشدند. اگر فلم ماتریکس (Matrix) را دیده باشید، تمام جهان این فلم بر بنیاد همین دو نوع هستی جدا از هم ولی موازی با هم بناء یافته است. به این پنداشت از جهان متشکل از دو دنیای جدا از هم (به گونه ازل و ابدی) نام فلسفه دو بونی یا ثنویت (dualisme) را گذاشته اند. تمام تفکر بشر تا مارکس بر بنیاد همین جدا کردن ذهن از واقعیت استوار بود و در جریان بیش از «۲۵۰۰» سال به حل معضله رابطه این دو جهان دست نیافت، زیرا مسأله چنین است که اگر این دو جهان با هم پیوند ندارند، ذهن چگونه میتواند جهان عینی را بشناسد. اگر ذهن در جهان واقعی قرار ندارد، چگونه میتواند آن مطلع شود؟ ایدئالیزم و تیولوژی مسأله را چنین حل میکردند که ذهن یا روح نیروی شناخت خود را از ذات باری که عقل کل است دریافت میکند و در واقع متعلق به دنیای عقل کل است و این خاصیت را دارد که ماده را بشناسد. اما علوم تحصلی (Sciences Positives) نمیتوانستند به این توضیح بسنده کنند. نوآوری و انقلاب

مارکس: مارکس به مسأله نامبرده پاسخ نداد ولی به حیث یک کاشف نابغه، به این نتیجه رسید که مطرح کردن سوال به اینگونه، خود، نادرست است و پاسخ ندارد. بزرگترین کشف او این بود که اصلاً ذهن و شعور به طور مستقل وجود ندارند! همانگونه که «میز» یا «انسان» یا هر مفهوم کلی دیگر وجود مستقل ندارد، ذهن نیز یک مفهوم کلی است که وجود مستقل ندارد اما با این تفاوت که میزهای مشخص وجود دارند ولی ذهن های مشخص وجود ندارند. شعور های جداگانه در افراد جداگانه انسانی وجود ندارند. نمیشود در انسان چیزی را از او جدا کرد و گفت: این شعور است! بلکه «هستی های شعورمند» یا « موجودات ذهنمند» وجود دارند که انسانهای مشخص اند. تنها آدمهای مشخص و منفردی وجود دارند که ویژه گی اصلی شان در این نهفته است که فعالیت مغز شان در یک متن اجتماعی (یعنی در رابطه با دیگر انسانها) به آگاهی میرسد. این آگاهی و یا شعور یک فرد انسانی، «کارکرد» است نی یک پدیده جداگانه یا جدا شونده از فعالیت دماغ. پس دو دنیا وجود ندارند تنها یک جهان وجود دارد، همان جهان مادی که در بخشی از انکشاف خود (بشر) به قابلیت دست یافته است که از خود و جهان آگاه میشود. اما بازهم تمام مسأله حل نشده است. یعنی اینکه چگونه آگاهی ما «به حیث کارکرد مغزما» اشیای بیرونی و واقعیت عینی را انتقال میدهد؟ مارکس پاسخی انقلابی به این مسأله میدهد که به تمام فلسفه کلاسیک نقطه پایانی میگذارد: آگاهی ما واقعیت بیرون را مستقیماً انتقال نمیدهد، بلکه آنرا دوباره سازی میکند. میز روبه رو را از طریق حواس (دید، لمس و غیره) بر بنیاد شناخت قبلی که در حافظه داریم (مثل اعداد، مسطح بودن، چوب بودن و غیره) بازسازی میکنیم و از آن یک «میز اندیشه» یا «میز ذهنی» میسازیم. وقتی میخواهیم در باره میز تحقیق کنیم، باز هم در باره همین «میز اندیشه» یا «میز ذهنی» تحقیق میکنیم چون به آن میز بیرون راهی نداریم. میتوانیم میز بیرون را ببینیم، لمس کنیم، بو کنیم ولی نمیتوانیم آنرا مستقیماً بشناسیم. شناخت پروسه بیست که در اندیشه روی میدهد و بنیاد های ارتباطی آنرا تنها پنج حس ما که همه در پیوند های مادی با جهان مادی قرار دارند (چون پیوند دیگری ممکن نیست) میسازند. با این کشف مارکس، تیوری شناخت تکیه گاه علمی یافت و حوزه روابط اجتماعی و خود تفکر قابلیت آنرا یافتند که مورد شناخت علمی قرار گیرند. مارکس تاریخ بشر را به

حیث یک حرکت مادی مورد ارزیابی قرارداد و روح، شعور، ذهن و غیره را که به ناحق «موجودات» انگاشته میشدند به حیث توهمات، کنار گذاشت. مارکس شیوه جدید تفکر را باز کرد. این است انقلابی که مارکس وارد تفکر بشر کرد. و این دستاورد عظیمی بود که تا امروز دنیای جدید مدیون آن است. مارکس تفکر بشر را از زندان توهم رها کرد و با این رها ساختن، راه رهایی واقعی زنده گی بشر را نیز نشان داد. وی با چنین بینش و چنین شیوه تفکری، واقعیت دورانیش (سرمایه داری در حال توسعه) را با اسلوب دیالکتیکی مورد مطالعه قرار داد و تنها گرایشهای حرکت بعدی بشر و تحولات نظام اقتصادی مسلط را پیشبینی کرد. وی براساس قوانین انکشاف درونی سرمایه داری (تراکم یا انباشت سرمایه، تمرکز سرمایه و گسترش تجارت یا انبساط بازار) "جهانی شدن" سرمایه داری را پیشبینی کرد (آنچه را که امروز زنده گی میکنیم) و با تحلیل تضاد های سرمایه داری، راه برونرفت از آنرا به حیث انکشاف خود سرمایه داری، دریک جامعه فارغ از سرمایه داری، قانونمند خواند. دستاورد های او همه در عرصه تیوری اند و تیوری - آنگونه که خود میگفت - پیش - شناخت واقعیت است. او واقعیت امروز را از پیش شناخته بود چون یک تیوریسین پر نبوغ بود!

برای ما تفکر مارکس همین ابعاد را دارد یعنی یک شیوه تفکر علمیست. وی بانی یک علم معتبر یعنی علم تاریخ است و انکشاف دهنده یک علم دیگر، علم اقتصادی سیاسی. وی تحلیلگر بزرگ سیاسی نیز است و آثار سیاسی او درسنامه هایی اند که نسلهای زیادی از مبارزان سیاسی را رهنمایی کرده اند. از زمان او تا امروز هزاران پژوهنده و متفکر در سراسرجهان از شیوه تفکر او سود برده اند و به کشفیات بزرگ دیگری نایل شده اند. شیوه تفکر او تنها به آثار خودش خلاصه نمی گردند. انکشاف تکنالوژی، جهانی شدن سرمایه داری، تعمیق و گسترش شناخت بشر و دهها ویژه گی امروز زنده گی جوامع، نیازمند تحلیلهای مشخص امروزی اند، اما قوانین عام نظامهای اجتماعی همچنان پا برجایند. رمز استثمار را که نویسنده سرمایه کشف کرد، یک کشف است، همانند کشف ساختار نسجی - یاخته یی جانداران، نی یک اندیشه خاص انتزاعی متعلق به او! سرمایه داری هر قدر هم انکشاف کند ماهیت استثمارگرانه آن دگرگون نمی گردد، چون، جزیی از وجود آن است. چپ نوسازی شده افغانی در وجود

نهضت آینده افغانستان این چنین برخورداری با نویسنده سرمایه دارد. ما به هیچوجه «چی باید کرد؟» های خود را در آثار او جستجو نمیکنیم، بل ، با تحلیل واقعیت امروزی جامعه افغانی (البته - که یاد ما نرود! - از طریق همان دوباره سازی آن در تفکر) بر اساس شیوه های علمی اندیشیدن، معضله ها را نشانی میکنیم، ماهیت نیروهای درگیر را نشان میدهیم، تضاد ها را بیرون میکشیم و سیر انکشاف آنها را پیشبینی میکنیم و براساس آنها سیاست و روش نیروهای مترقی را پیشنهاد میکنیم. حال اگر این شیوه تفکر در عرصه زنده گی سیاسی - اجتماعی در کل با نام او پیوند دارد، ربطی به ما ندارد! لابد متوجه شده اید که پرسش شما مبتنی براینکه چی چیزی را میشود از آثار او گرفت و چی چیزی را باید به دور انداخت، همانند پرسش «۲۵۰۰» سال پیش مسأله فلسفه است در باره رابطه روح و ماده ، ذهن و عین ، اندیشه و واقعیت . آنرا باید به گونه دیگری مطرح کرد، تا دارای پاسخی درخور باشد.

امید این پاسخ زمینه یی باشد تا آن دوست را به مطالعات گسترده تر در عرصه «امروزی بودن جهانبینی علمی» ، به ویژه خوانش نشرات نهضت آینده افغانستان بکشاند.